

## تشریح مساعی سعدی در تطور و تکامل شعر کلاسیک فارسی

دکتر محمود عبادیان

شعر را دیرین زبان مادری بشریت دانسته‌اند (هر در) که مبشر ارتباط جادویی انسان با جهان زندگی و طبیعت بوده است. با این وصف هزاران سال پاییده تا این رسانهٔ زبانی به صرافت افتاد و امکان یافت راز جهان درونی و عالم عواطف آدمی را گفتار و نوشتار پذیر کند.

ارتباط احساسی - عاطفی و جنسیتی بین موجودات زنده (ذی روح) که با پیدایش زندگی در کرهٔ خاکی شکل گرفته و شاید بتوان مدعی شد که به طور کلی وجود زندگی خود مسبوق بر این رابطه بوده و از بی‌زمان رواج داشته، تازه و تنها در دو هزار و اندصد سال اخیر موضوع شعر شده است. از این لحاظ باید با گوته شاعر آلمانی هم‌صدا شد و گفت: «در آغاز عمل بود» - قرن‌ها می‌بایست تا عمل بعد نظر یابد و انتقال‌پذیر گردد.

این پرسش وجود دارد که از چه رو این رابطهٔ طبیعی تا دو سه هزار سال پیش از نظر عموم پوشیده مانده تا سرانجام در هزاره‌های نزدیک به ما این تابو برشکسته و آن

راز در دل بنهاده به در افتاده. البته پی‌گیری این نکته بیرون از موضوع این مقاله است؛ فقط اشاره به این نکته کافی می‌نماید که تنها آن چیزی که به نوشته درمی‌آید، اعتبار عینی می‌یابد و از بد زمانه در امان می‌ماند، کلیت قابل انتقال می‌یابد.

این امر که تا چه میزان تأثیر تابو آیینی، دینی، اجتماعی می‌توانسته در این زبان - خاموشی مؤثر بوده باشد، صاحب نظران درباره‌اش اتفاق نظر ندارند.

گفتنی است که این تابو تنها در نوشتار عمل نمی‌کرد، در رفتار نیز کارایی داشته است، ممنوعیت صحبت در آن باره می‌تواند گواه بر آن باشد. در نتیجه انسانی‌ترین ارتباطها و احساس‌های آدمی به صورت تجربه و زیسته در سینه‌ها ماندگار می‌مانده است.

بی‌گمان موقعیت «فرد» انسانی در جماعت نیز در این رهگذر بی‌تأثیر نبوده است. منظور از فرد در گیومه تفکیک یکان انسانی از فردیت (Individulity) است، مفهومی که محصول دوران معین تاریخی - اجتماعی است و طبعاً نمی‌توان آن را به تمام دوره‌های زندگانی اجتماعی و هر قومیت تاریخی بدون در نظر گرفتن موقعیت تاریخی - اجتماعی به آن اطلاق کرد و تسری داد. آن‌جا که موقعیت فردی انسان در جامعه مدنی دارای مصداق رابطه جزء و کل باشد، او برخوردار از هویت اجتماعی می‌باشد، در مقام ابراز احساس و عواطف فردی است و جامعه در شرایط پذیرفتن و برتافتن آن است.

با آن‌که نمی‌توان مدعی فقدان احساس فردیت به طور کلی در هیچ ملتی شد، با این همه باید اذعان کرد که تبلور زبانی آن نزد اقوام ایرانی نسبت به ملت‌های اروپایی متأخر بوده است.

به عنوان مثال در زبان یونانی این ارتباط با مفاهیم Philia (دوستی)، eros (عاشقانه) بیان شده است، در زبان لاتین و فرانسه Amor (احساس، انفعال) در آلمانی Liebe (از loben به معنی ستودن مشتق شده) است.

در بیشتر زبان‌های کهن (اعم از هندو اروپایی یا سامی) مفهومی معادل فیلیا (دوستی) رواج داشته (و دارد) تا اروس (eros)؛ در اوستا و فارسی میانه دوستی، در عبری و عربی حب، ... اروس (آرزو) در یونانی تداعی کننده فقدان یا کمبود چیزی است که موجب

کشش موجود زنده به آن می‌شود. تعلیل اسطوره‌ای این نکته در مهمانی افلاطون آمده است؛ به این معنی که روزگاری انسان‌های مدور علیه خدایان شورش کردند. زئوس انسان را به دو نیمه کرد. از آن زمان که انسان نیمه خود را از دست داده است، در آرزوی بازیافت آن است. (مهمانی ۱۸۹-۱۹۱).

عشق در بیشتر زبان‌های کهن بار معنایی خدایی، فضیلت، اخلاقی داشته؛ آوگوستین، کانون آن را در دل انسان دانسته است (اعترافات، ۹، ۱۲-۱۰).

همان‌طور که اشاره شد، در ادبیات کهن ایران حالت احساسی و عاطفی فرد انسانی موضوع توصیف نبوده است علاوه بر آن ژانر اغلب متون (به استثنای گاهان زرتشت) نیز روایی آیینی و وصفی بوده است. این واقعیت همانا آن پدیده‌ای است که ادبیات آن دوره را از ادبیات دوران بعدی (اسلامی) متمایز می‌کند.

این چرخش فرهنگی که با فروپاشی نظام ساسانی در فرهنگ اجتماعی و ادبی ایران صورت گرفت، زمینه‌ساز تقویت عنصر ذهنی در فرهنگ و ادبیات شد. به عبارتی فرهنگی ادبی ایران با هزار و پانصد سال تأخیر به برخی ارزش‌های فردی - احساسی رویکرد پیدا کرد که برای مثال به شعر سافو (sappho) شاعر کهن یونان اشتهار بخشیده است. اگر بتوان حماسه (شعر روایی، یعنی مثنوی به طور کلی) را ژانر شعر ملی - رسمی به شمار آورد که شاعر در آن به توصیف ارتباط انسان با جهان کلان سرو کار دارد و می‌کوشد در آن سامان مناسبت آدمی با واقعیت عینی را بسراید، شعر غنایی فارسی پا به پای شعر روایی (حماسی) شکل گرفت، رشد خود را یافت و به تدریج بر دیگر ژانرهای ادبی تأثیر نهاد و سرانجام به یک ژانر بالنسبه مسلط دوران نهایی شعر کلاسیک فارسی درآمد.

شعر غنایی از توصیف بی‌واسطه واقعیت بیرونی (عینی) به دور است، بلکه آن را از منظر ذهن و احساس شاعر می‌پذیرد و می‌سراید؛ آن چه در شعر روایی مصالح توصیف است، در این ژانر رنگ احساس، تمایلات و حال و هوای تجربه یا زیسته سراینده را به خود می‌گیرد، مبین جهان به اصطلاح خرد است و بی آن که در تعارض با جهان کلان باشد، واقعیت بیرونی را درونی کرده و توصیف می‌کند.

عنصر غنا یا لیریسیم که یکی از صفات مشخصه ادبیات ایران پس از چرخش فرهنگ کهن به دوره کنونی است، علاوه بر آن که زاییده رشد و تحول ذاتی خود ادبیات / هنر به طور کلی است و از این لحاظ قانون‌مند می‌باشد، محققاً بی‌تأثیر از جهان‌نگری تاریخی و سنتی ایرانی نبوده است. نگرش زروانی، اسطوره ایران باستان (که در شاهنامه به صورت سقوط شاهان اساطیری، سقوط عصر قهرمانی و سقوط شاهان تاریخی تصویر شده و تلخی تاریخی‌اش در نامه رستم فرخزاد بازتاب یافته است)، شکست از اعراب، کشتار مغول، همه در شکل‌گیری عنصر ذهنی و لیریسیم حاصل از آن در شعر فارسی مؤثر بوده‌اند. می‌توان گفت ادبیات ایران برآوردی از کنش و واکنش این عوامل و دیگر عوامل مشابه بوده است. این نکته را نیز از یاد نبریم که ادبیات و به طور کلی فرهنگ ایران، حاصل تشریح مساعی اقوام مختلف و اقلیم‌های متفاوت جغرافیایی درون مرزی است که در فرایند چند صد ساله رشد و تطور خود در بنای عنصر روایی و غنایی آن سهمیم بوده‌اند.

بنابراین شعر فارسی دستاورد مساعی فرهنگی و هنری همه مناطق و ملیت‌های ایرانی است. نکته شایان توجه آن که همه این مناطق و ملی‌ها نه در یک زمان و یکباره و در غرض همدیگر که در توالی زمان، تحت شرایط اجتماعی و فرهنگی متفاوت در خلق آن مشارکت داشته‌اند، واقعیتی که پیامدش در تنوع نگرشی، موضوعی، سبکی، ژانری و گرایش‌های فکری که به شعر فارسی محتوا و شکل گوناگون بخشیده است، گویای آن است.

آغاز شعر فارسی و به طور کلی پیشینه شعر کلاسیک فارسی از خراسان بزرگ سرچشمه فرهنگی گرفته است. رودکی، عنصری...، دقیقی، گرگانی... آن را پایه‌گذاری کردند. آنها در ضمن مبدعان بیشتر موضوع‌ها، ژانرها و زبان سبکی و تصویری بودند که سپس زیر کلک شاعران کلاسیک توسعه بعدی، تطور و تکامل نهایی یافتند. آثاری همچون وامق و عذرا، نسیب قصیده‌ها، ویس و رامین به جهان‌نگری ادبی - فرهنگی ایرانی مایه‌های روایی و غنایی داده‌اند.

یکی از شاخصه‌های مهم شعر فارسی از همان اوان پیدایش توجه شاعر / نویسنده به جهان درونی، به مفهوم «من» فرد انسانی در سروده‌ها و نوشته‌های خود بوده است، نکته‌ای که به او امکان می‌داد، به پهنه گسترده و بی‌سابقه عالم احساس، عواطف و خوی انسان ایرانی و به طور کلی فرد انسانی راه یابد و آن را با سایه روشن‌های منشی و بینشی متفاوت بسراید و تصویر کند.

در آثار شاعران بیشتر غنایی‌نگر «من» شخصیت در دست توصیف شاعر در سروده او محل تحلیل و هویت‌شناسی ادبی قرار گرفته و از به اصطلاح «دگری» تفکیک شده و به عنوان شاخص هویت او نسبت به غیر (اعم از ذی روح یا بی‌جان) متمایز و به نحوی شخصیت‌پردازی شده است.

این رویکرد ادبیات و به ویژه شعر غنایی به عوالم فرد انسانی که از همان آغاز شکل‌گیری ادب فارسی زمینه یافت و شاخصه این دوره فرهنگ و شعر فارسی به طور کلی شد، در آثار شاعران کلاسیک (به ویژه در آثار سعدی) بالندگی و تکامل خاص خود را داشته است، چنان‌چه روا باشد شاعرانی را که در آثار خود گرایش به توصیف فردیت انسان داشته‌اند، متصف به گرایش گیتیانیه (سکولار) در شعر فارسی بدانیم که واقعیت‌های زندگی را از منظر فردیت انسان عینی توصیف می‌کنند، این شاخه شعر فارسی یادآور گرایش مشابه در شعر اروپا (خاصه ایتالیا) در آستانه‌های رنسانس اروپا در قرن‌های سیزده و چهاردهم میلادی است که سونت‌های دانته و پترارک نمونه برجسته آن به شمار می‌آیند.

شعر سکولار مورد نظر که با قصیده، تغزل، مثنوی‌های اولیه آغاز شده بود، به تدریج از صافی سبک هنری انوری و خاقانی و... گذشت و به آثار سعدی انجامید.

البته گفتنی است که شعر غنایی فارسی در کنار نوع گیتیانیه خود، مکتب صوفیانه یا عرفانی خود را داشته است و این دو گرایش در کنار هم و در برخی موضوع‌ها در تأثیر و تأثر یکدیگر بوده‌اند. شعر عرفانی ضمن نقد واقعیت دنیایی، ارزش‌هایی آیینی جایگزین آن می‌کند.

شعر غنایی گیتیانه نقد یا طرد زندگی جهانی نیست، بلکه آن را از ذهنیت فردی توصیف می‌کند و به ارزش‌های مادی زندگی رنگ تخیلی - انسانی می‌بخشد. شعر کلاسیک فارسی ماهیتاً رنگ جغرافیایی به خود نگرفته است؛ در این مناسبت جا دارد فقط اشاره شود که تقسیم آن به سبک خراسانی، عراقی و هندی معرف ممیزه‌های ذاتی این شعر نیست. طبیعی است که شاعرانی که در توسعه و تطور بعدی آن دستاورد داشته‌اند، خود تعلق منطقه‌ای، اقلیمی داشته‌اند که به مثابه یک عنصر خلاق در کیفیت بخشیدن به جنبه‌های محتوایی و شکلی شعر نوآورانه عمل کرده است، واقعیتی که مبین امکانات و حال و هوای خاص این یا آن اقلیم زندگانی شاعر بوده است و به آثار آنان ذائقه هنری منحصر به فرد داده است.

شعر کلاسیک فارسی با حماسه سرگرفت، به منظومه‌های عاشقانه - اخلاقی تطور یافت و به مثنوی و غزل انجامید. مثنوی و غزل کلاسیک معرف عصر بلوغ شعر فارسی‌اند که نمایندگان برجسته‌شان مولانا جلال‌الدین بلخی و سعدی‌اند. مثنوی در اساس یک ژانر خراسانی ماند، غزل در مسیر توسعه و تحول خود در جای جای جغرافیای ادبی ایران پیدایش و پرورش یافت و در شیراز به کمال هنری رسید.

غزل با همه نشیب و فراز موضوعی که از سر گذرانده، هیچ گاه از وصف زیبایی به ویژه زیبایی انسانی دور نشده است، از همین رو بیش از هزار سال است که در فضای فرهنگ اقوام ایرانی و در موطن خود ایران کماکان می‌درخشد.

سعدی وارث به حق غزل و حکایت‌پردازی منظوم و منثور فارسی است. او مبدع این سه ژانر نیست، ولی آنها را به اعتلای سهل و ممتنع خود رسانده است.

سعدی با گلستان خود به هم - سری با ژانر کلیله دمنه (پنجه تنتره) و بوکاچو (دکامرون) و... برخاسته و با آثار خود از قیصر تا ذائقه مردم عادی را تحت تأثیر نهاده و بابت بر اخلاق سیاسی عملی جهان ادب گشوده است. از بهارستان جامی تا التفصیل توالی از آن الهام گرفته‌اند.

او استاد مسلم غزل یک دست و تک موضوعی و با انسجام عاطفی - عشقی است. آن چه آثار و هنر سعدی را شاخص می‌کند، ویژگی فردیتی اشخاص سروده‌هایش در ابعاد

حکایت و غزل می‌باشد که ذاتاً اجتماعی منش‌اند. موضوع حکایت‌هایش یا سرگذشت افرادش با توجه به یک امر اجتماعی مشخص تمایز شده‌اند که به آنها تشخیص ادبی - اجتماعی می‌دهد.

طبیعی است که حکایت‌های نکته‌پرداز و شعر غنایی معمولاً با یک «من» سر و کار دارد که شاعر سرگذشت یا «حدیث نفس» آن را می‌سراید، اما «من» در آثار سعدی با «من» در مرا به جان تو سوگند... یا آن که در نسیب قصیده‌ها وصف می‌شود، متفاوت است. «من» در آثار سعدی در شخصیت (سوبژه) حکایت‌ها یا حتی غزل هویتی می‌یابد که در آثار پیشینیان و شاعران همزمان وی دیده نمی‌شود.

سیمای این «من» در گلستان به ویژه در باب اول این اثر، در «سیرت پادشاهان» به خوبی مشهود است. این باب گلستان نه نشان شاهپرستی سعدی، نه ترجیح تقریر سرنوشت پادشاهان و عملکردشان نسبت به دیگر مردمان و نه یک امر صرفاً تصادفی می‌نماید؛ بیشتر آگاهانه و با توجه به نقش پادشاهان و فرمانروایان در بهروزی یا سیه‌روزی مردم است. گلستان تبلور تفکر ادبی - سیاسی شاعر آن است - سیاسی به معنایی که در کلیله و دمنه تمثیل‌وار آمده است.

اگر در گلستان فرد انسانی در تعامل اجتماعی تصویر شده است، در بوستان موقعیت فردی وی طرف توجه شاعر است، کنش و منش اخلاقی او به سنجش گرفته شده است. اکثر افراد بوستان از منظر خودمداری به جهان زندگی می‌نگرند. سعدی بی آن که درس اخلاق پیشه گیرد، فرد را با نتایج عملش مواجه می‌کند یا این که در موردی او را با صفتی متضاد با رفتار او مواجه می‌کند؛ بدین سان به نامستقیم به تحول رفتاری و اخلاقی او کمک می‌کند.

سعدی زیاده بر ششصد غزل سروده است. در آنها نه از مدح شخص، نه از نقد و نه اثری از واقعیت‌های زندگی روزمره یا تفسیر امور، چندان نشانی است. در نظر اول آنها چنان می‌نماید که از عشق وارسته از هر گونه ارتباط با عالم بیرون حکایت دارند. واقعیت این است که در آنها از سودای زیباستایی، اشتیاق به مهر، دوستی و دیدار یار سخن می‌رود. آنچه انسان در خواندن غزل سعدی تجربه می‌کند، تپش ارزش‌ها و تار و پود

احساس و عواطف زیباشناختی آدمی است و این درست همان چیزی است که از شعر غنایی به ویژه از غزل ناب انتظار می‌رود.

با این همه غزل سعدی منتزع از مسایل اجتماعی نیست. سعدی عشق را یک فضیلت انسان اجتماعی می‌داند. غزل او وصف وفاداری، شکیبایی، فداکاری در عشق به دوست (یار) است. در غزل از انسان انتظار است نسبت به آنچه زیباست، مسئول باشد. تأکید سعدی بر این صفات انسانی در روزگار کشتار مغول که در آن نفرت‌شان از غیر خودی و تحقیر آدمی، بر زندگانی ایرانی سایه سنگین افکنده بود، معرف غزل بعد اجتماعی محتوای غزل است.

هنر سعدی متعهد است. البته کم شاعری پیدا می‌شود که در هنر خود به نوعی نامتعهد بوده و نسبت به مسایل زمان خود بی‌اعتنا مانده باشد. اما تعهدی که از سروده‌های سعدی القا می‌شود اجتماعی - اخلاقی است. این سنجیه به هنر او تشخیص داده است که هنر را افعال و نافذ کرده است. و این یکی از عناصر زیباشناختی هنر او است.

غزل سعدی وصف یک «او» است، «او» پی که شاعر در ارتباط با آن هویت‌مند می‌شود. آرزو، اشتیاق خود را در ارتباط با او بازگو می‌کند. این همزادی با جنس «دیگر» در بیشتر غزل‌ها آمده است بی آن که تولید احساس تکرار و ملال کند.

این دگری در ارتباط با سعدی واقعیت دارد، استعداد هنری او است. هستی این «او» موضوع کلی غزل‌هاست، فارغ از هر تعلق و یا نسبت بیرونی است. صفات او معرف خصلت سعدی است؛ شاعر خود را در آینه این صفات به جای می‌آورد، خود را در او می‌ستاید. غزل وصف این «دگری» سعدی است. این «او» یک وجود در عین حال اثیری است. با ستودن او شاعر خود را از پایداری به دیگر چیزها می‌رهاند، از ناملایمات رها می‌شود. سعدی در غزل و در رابطه با «او» کیستی خود را زمزمه می‌کند.

سعدی در غزل خرسند به وصف این وجود زیباست. در این ژانر غایتی جز همین وصف در کار نیست. نفس این فرایند ستودن، زیباست - فرایند شیفته بودن، در اشتیاق ماندن. این تنش و هیجان شیفتگی در پایان غزل به فروکش درد اشتیاق می‌انجامد. شاعر



به وسعت آرزو و اشتیاق انسانی پی می‌برد. این گشایش و آرامش پس از «عرض حال» شاعر حاصل می‌شود که پیامدش اعتماد به نفس شاعر پالایش یافته به خود است. در تخلص غزل «او»ی شاعر در هیأت هم - هویتی با شاعر به عنوان «تو»، «ظاهر» می‌شود - شاعر غزل با (ثانی) خویشتن کنار می‌آید. نگرانی (دلواپسی، هیجان) فرو می‌نشیند، دغدغه از میان می‌رود. شاعر در «او» و «او» در شاعر، به راز بقای محبت و عشق آدمی خشنود می‌شود:

سعدیا کشتی از این بحر به در نتوان برد      که نه بحری است محبت که کرانی دارد

\*\*\*

اگر چه عمر در این ماجرا کنی سعدی      حدیث عشق به پایان رسد، نپندارم

